

آید غرض از دریا آب نیست کوهر است . لاجرم آنکه باب قانع است مقصودش حاصل است . چه دریا قصبان بر نتابد . وانکه کوهر طلبست اگر يك نوبت محصول مقصود خرم شود هزار نوبت نومید بر گردد و شاید بود که بطلب جواهر نورانی در قعر بحر ظلمانی گرفتار آید و سپری شود .

خاقانی اگر در غم
بر یار فشاند جان
دیدار نیندیشد
در خواب خیالش را

مع هدا بنده تا از مسلك رضاع یافتگان خدمت انفصال نموده و فصل یافته است . و از سعادت قبول (۱) پیش خدمت تخت معالی آسمان سایه عرش پایه محروم ماند . لعمر الله هیچ چاشنی از لذت زندگانی ندارد . جان پزمرده و چشمه راحت فسرده می بیند و در کاس امید عذب رحیق را عذاب حریق می بیند . بقیه دارد

عزیز الله خان فولادوند

بختیاری

از نگارش این اسم ما را دو مسئله منظور است یکی تاریخی و دیگری ادبی . اما تاریخی . عزیز الله خان فرزند عبد الله خان هزار السلطنه رئیس ایل فولادوند بختیاری است ما مرحوم عبد الله خان از قوه سامعه محروم ولی در هوش و فراست و ادب و شجاعت یکی از نوابغ عصر خویش بشمار بوده است

در کمال فراست او همین بس که از حرکت لب سخن گوینده را درك میکرد و جواب میگفته است . از نیم فرسنگ راه دونفر اگر با یکدیگر سخن میگفته اند غالبا با دور بین از حرکت لب سخن آنان را درك میکرد و از حرکت قلم نیز خط کاتب را از دور می خوانده است .

(۱) کلمه قبول در نسخه اصل لایقرا بود و از حیث معنی هم چندان مناسبت ندارد احتمال آنست که در اصل چیز دیگر بوده .

ناصر الدین در مجلس خود حضورا او را امتحان کرده و از پنجاه قدم فاصله کاتب خود را امر کرده بود چنین بنویسد :

« اگر عبد الله خان از دور این خط را بحرکت قلم خواند شایان خلعت شاهانه است و گر نه مستحق مجازات سخت » عبد الله خان فوراً از دور میگوید . اعلیحضرتا امر بفرمائید خلعت را حاضر کنند .

این گونه اشخاص فوق العاده اگر در اروپا باشند شرح حالشان شهره تاریخ و تمثالشان در جرائد و کتب منتشر میگردد ولی در ایران هنوز قدر و قیمتی ندارند و با تمام فضایل و محسنات طبیعی خود در قبرستان نسیان مدفون شده و میشوند . **کان لم یکن شیئاً مذکوراً**

عزیز الله خان فرزند ارشد عبد الله خان است و بعد از فوت پدر ملقب به ژبر الساطنه گردیده ولی تقریباً هشت نه سال قبل از این لقب استفاداد . گویا پیش آمد امروز را بچشم هوش و فراست میدیده از آنرو واقعه را قبل از وقوع علاج پرداخته است

عزیز الله خان در علوم ادبیه و عربیه دست کامل دارد از عرفان و معقول و منقول هم بی بهره نیست در دواوین اساتید و شعرای قدیم بسیار تتبع کرده بدرجه آنکه **کلیه نظیر اولیا در طهران هنوز ندیده ام** اخلاق پسندیده و عادات حمیده او همان عادات و اخلاق ایرانی قدیم و در سخاوت و مهمان نوازی معروف و مشهور است

در موقع فتح طهران با سپاه مکه ای از فولادوندان بطهران حمله کرده و در راه مشروطیت و آزادی خدمات بزرگ انجام داد .

در موقع جنگ کاوله سختی بیپلوی او اصابت کرد و چهارماه در مریض خانه ماند و با این که گمان علاج نمیرفت معالجه شد . پس از معالجه چون رفتار آزادی خواهان را بر خلاف گفتار دید کنارم جوشی اختیار کرده با جمعیت خود بمحل خویش معاودت کرد و

عهد کرد که دیگر بطهران نیاید و داخل هیچ کار نشود. در موقع
مهاجرت و جنگ عمومی نیز از هیچ گونه مساعدت و همراهی بامهاجرین
و فدائیکاری و سپاه آرائی در راه وطن با آنکه بخطرهای بزرگ نزدیک بود کوتاهی
نکرد. و پس از دوره مهاجرت باز بمحل خود عودت و بزراعت و حرارت
رعیت خویش پرداخت

بنده نگارنده را از دور رابطه ادبی و روحانی بوسیله کتابت با وی
برقرار بود ولی هیچگاه او را بچشم ندیده بودم تا این اوقات که بعزم
عتبه بوسی آستان حضرت ثامن الائمه بطهران ورود کرد توفیق رفیق
مرا از فیض زیارتش بهره مند و همواره در محافل محاوره و محاضره از
افادات ادبیه اش با استفاده خورسند میداشت

اینک مختصری از آن استفادات ادبیه را بنگارش میپردازم و دعای
خیر و سلامت خود و دوستان ادب را از قول خواجه در این موقع که بخراسان
سفر فرموده اند بدرقه راه میسازم

آن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست

هر کجا هست خدایا سلامت دارش

پوشگاه علم الهانی و مطالعات فرنگی

در این بیت معروف آقا میرزا علی قاسم انسانی

کف شاه محمود و الأتبار

نه اندر نه آمد سه اندر چهار

بهترین تحقیق و تفسیر او راست و در این تحقیق مبتکر است

شرح ذیل

نه اندر نه هشتاد و یک میشود و مطابقت با عدد حروف کلمه

(لثیم) سه در چهار هم دوازده میشود و با عدد حروف کلمه (بود)

مطابقت و معنی بیت ساده و آشکار این است که کف شاه محمود

لثیم بود.

تفسیر و تاویل های دیگر هم در این بیت هست و اغلب گفته اند
 که فردوسی نظر بحساب اصابع و انگشت شماری معمول قدیم داشته چون در این
 عدد که نام برده است انگشتان کاملاً قبض و بسته میشوند و بستگی دست
 کنایه از خست و لذت است. ولی بر فرض هم فردوسی از اول این نظر
 را داشته است تفسیر عزیز الله خان بحدی خوبست که خودش هم
 قبول خواهد کرد بازه و احسنت .
 (۲)

در این بیت نظامی

ز بس کاورده ام در چشمها نور

ز ترکان تنگ چشمی کرده ام دور

تنگ چشمی کنایه از بخل معشوقست که کسی نپردازد و مرا
 عقیده این بود که دور کردن تنگ چشمی از ترکان را حاصل معنی این
 است : که شیرین در مقام مفاخرت حسن میگوید من از بس چشمها را
 بنور جمال خود روشن کرده ام دیگر کسی بخوبان ترک نمی پردازد
 و آنان هم بواسطه کسادی بازار عشاق و نبودن مشتری بخل را کنار
 گذاشته با سخاوت به عشاق بیکر دارند ^{بیکر دارند یعنی در طلب عشاق میگردند.}

عقیده عزیز الله خان این بود که عشق من میگوید من از بس چشمها را
 نور بخشیده ام ترکان تنگ چشم بخیل بر روی من کشاده چشم شده و بخل
 آنان با سخاوت مبدل گردیده است یعنی آن معشوقان عالم بر من
 عاشق شده اند

والحق این تحقیق هم بسیار خوب است

(۳)

در این بیت انوری

بادام دو مغز است که از خنجر الماس

نا داده لبش بوس سرا پای فسانرا

آنچه مشهور است در معنی این بیت این است که انوری سبزه های نورسته را بخنجر الماس تشبیه کرده و بادام دو مغز بودن کوه کنایه از پری کوهست از خنجر های الماس . حکیم آذری طوسی گوید مراد از خنجر الماس تیزی و کرانه برفست هنگام آب شدن برف در کوه و این تفسیر را بعضی بهتر از اول دانسته اند چه کرانه برف از حیث رنگ هم بالماس شبیه است ولی سبزه نورسته از حیث رنگ شبیه نیست .

عزیز الله خان در این بیت تفسیر بگرد دیگری داشت و میگفت خنجر الماس کنایه از صاعقه است که کوه را میشکافد . و انوری کوه را پس از شکافتن تشبیه ببادام دو مغز کرده همان طور که دو مغز در یک بادام از هم جدا هستند ولی متصل کوه را هم صاعقه از هم میشکافد و جدا میکند ولی دوپاره از قله کوه متصل یکدیگرند مثل مغز بادام دو مغز افادات دیگری هم هست و انشاء الله در شماره های بعد طبع خواهد شد و در این شماره بچند غزل که هم از افادات او هستند اکتفا میکنیم قبلا علت ساختن غزل ها و شان نزول آنها را نیز لازمست ذکر کنیم برای بصیرت قارئین و اگر تمام اشعارشان نزول داشت و ضبط دفتر بود هزار مرتبه بر محسنات آنها افزوده و ابدا اشکالی در معنی الفاظ برای اجزای پیدا نمیشد . اینک شان نزول: در موقعی که هیچ خبر از ورود عزیزالله خان بپهران نداشتم ناگاه روزی دو نفر بر من وارد شدند یکی گفت از طرف عزیز الله خان نامه برای شما آورده ام دیگری گفت من هم علی اکبر خان از دوستان این مرد هستم ساعتی را در کلبه درویشی من با پدیر انسی ساده بمطالعه کتاب و خواندن اشعار مشغول شده سپس مرا دعوت کردند بخانه امیر حشمت بنام بازدید .

روز موعود بمصاحبت ادیب فاضل آقای عبرت بمحل معهود رفتم و در آنجا معلوم افتاد که آن دو یکی خود عزیزالله خان و دیگری امیر حشمت بوده است .

در نتیجه این شیرین کاری، عذر نشناختن دوست را بنده غزلی
انشاء کردم و پس از خواندن در انجمن ادبی جنابان عبرت و فرات هم
استقبال فرمودند اینک هر سه غزل طبع میشود و اگر از سایر رفقای
ادبی هم من بعد غزلی در استقبال رسید درج خواهد شد

(غزل)

از درم دوست فراز آمد و نشناختمش سر سودا زده در پای نینداختمش
جان بشکرانه نکردم برهش قربانی نشاندم بسر دیده و نخواستمش
دست بر دامن امید نیا و بیختمش خلوت یاری از اغیار نپرداختمش
جست حال دل و گفتم خبرم اردل نیست سالها رفته که در راه وفا باختمش
گفت با کردش گردون چگنی گفتم چرخ سپر انداخت چو شمشیر بر افراختمش
غم زبون کشت بدست من و افتاد زبانی تیغ شادی چو سر زاب روی یار آختمش
هر چه از عشق نشان داشت بیند و ختمش هر چه از عقل اثر بود در انداختمش
زان بسر منزل مقصود رسید اسب امید که شب و روز بصحرای طاب تاختمش
بهر پرداختن زر و جود از غش عقل ساختم بوته ز عشق تو و بگداختمش
ناوک عشق تو تا نشکند اندر دل سنگ هدف از دیده و آماج زدل ساختمش

دل دلدار شناس است بر یار عزیز

زان وحیدا بنظر دیدم و نشناختمش

غزل عبرت

آمد آن یار و سراندر قدم انداختمش نشاندم ز وفا در برو بنواختمش
سر سودا زده ام بار کران بود بدوش تا سبکبار شوم در قدم انداختمش
هر دم آن بت بلباس دگری جلوه نمود من بهر جلوه نظر کردم و بشناختمش
گفت حال دل خونین تو با من چون بود گفتم از آتش هجران تو بگداختمش
گفتم افراختی آن قامت و شد فتنه بیا گفت من خود ز بی فتنه بر افراختمش
شاید اردوست بحال دل من پردازد که من از هر چه جزا بود بپرداختمش
فلک آن روز بیایم سر تسلیم نهاد که ز ابروی تو شمشیر بر افراختمش
من همان روز که دیدم خم ابروی تو را سجده بردم بوی و قبله جان ساختمش

تن که او مرگ جان بود ز رفتار بعاند در پیت بسکه به حرای طلب تا ختمش
 منم آن رندمقامر که ز سرمایه عمر داشتیم جانی و در راه وفا با ختمش
 عبرت این آن غزل نغز وحید است که گفت
 از درم دوست فراز آمد و نشناختمش

غزل فرات

آنکه دیشب بنگاهی دل و دین با ختمش آه که امروز گذشت از من و نشناختمش
 با من دلشده امروز چرا یار نشد آنکه دیشب بنگاهی دل و دین با ختمش
 گرچه از آتش حرمان تن و جان سوخت مرا لیک آ که ز وفا داری خود ساختمش
 بسکه در خانه دل ماند غم فرقت یار من بکنک آدم و خانه پیرداختمش
 عقل پر و سوسه میگردم در ره عشق بیکی جام می از و سوسه انداختمش
 خرمن عمر من از شعله دل سوخت بقا بسکه در آتش هجران تو بگداختمش
 بی دل آرام چو دلرا نبد آرام فرات
 رخسار همت که بیابان طلب تا ختمش

صدرالدین ریعی

صدرالدین ریعی . یکی از شعرای گمنام بزرگ است که در
 هیچ تذکره از او نامی نبرده اند اینک استاد فاضل کامل آقای ملک الشعرا
 شرح حال او را از کتب تاریخ استخراج و بنام احیای آثار اساتید
 اداره ارمغان فرستاده اند